

نقل قول‌ها در دوازدهمین جلسه

حکمت‌های زندگی در دفتر پنجم مشنوی

ایرج شهبازی

۲۴ بهمن‌ماه ۱۴۰۲

۱۵) امیال پنهانی انسان

(از بیت ۶۲۶ تا بیت ۶۴۰)

میل‌ها همچون سگانِ خفته‌اند
چونکه قدرت نیست، خفتند این رده
تا که مُرداری درآید در میان
چون در آن کوچه خری مُردار شد
حرص‌های رفته اندر کتمِ غیب
مو به موی هر سگی دندان شده
نیم زیرش حيله، بالا آن غضب
شعله‌شعله می‌رسد از لامکان
صد چنین سگ اندر این تن خفته‌اند
یا چو بازانند دیده دوخته
تا کُله بردارد و بیند شکار
شهوَتِ رنجور ساکن می‌بُود
چون ببیند نان و سب و خریزه
گر بُوَد صَبَّار، دیدنِ سودِ اوست
ور نباشد صبر، پس نادیده به

اندر ایشان خیر و شر بُنهفته‌اند
همچو هیزمِ پاره‌ها و تن زده
نَفخِ صورِ حرصِ کوبد بر سگان
صد سگِ خفته بدان بیدار شد
تاختن آورد، سر برزد ز جیب
وز برای حيله دُم‌جُنبان شده
چون ضعیف‌آتش که یابد او حَطَب
می‌رود دودِ لَهَب تا آسمان
چون شکاری نیست‌شان، بُنهفته‌اند
در حجاب از عشقِ صیدی سوخته
آن‌گهان سازد طوافِ کوهسار
خاطر او سوی صِحَّت می‌رود
در مصاف آید مزه و خوفِ بزه،
آن تَهیجِ طَبَعِ سُستش را نکوست
تیرِ دورِ اولی ز مردِ بی زره



وجود انسان مانند جنگلی است که در آن هر گونه حیوانی را می‌توان یافت:

بیشه‌ای آمد وجودِ آدمی
در وجود ما هزاران گرگ و خوک
صالح و ناصالح و خوب و خشوک
حُکم آن خوراست کآن غالب‌تر است
برحذر شو زین وجود، ار زآن دمی
چون که زر بیش از مس آید، آن زر است
هم بر آن تصویرِ حشرت واجب است
سیرتی کآن در وجودت غالب است

ساعتی گرگی درآید در بشر ساعتی یوسف رُخی همچون قمر

(مثنوی، د ۲ / ۱۴۲۰ - ۱۴۱۶)



نفس انسان مانند اژدهاست. نفس در اوقات عادی، کاملاً آرام است و به نظر می‌رسد که کاملاً مهار شده است، اما اگر فرصت مناسبی برای آن پیدا شود، آن گاه است که ویرانی‌های بسیاری را به بار می‌آورد:

از غم بی‌آلتی افسرده است	نفست اژدهاست او کی مرده است؟
که به امر او همی رفت آبِ جو،	گر بیابد آلتِ فرعون او
راه صد موسی و صد هارون زند	آن‌گه او بنیادِ فرعون کند
پشه‌ای گردد، ز جاه و مال، صقر	کرمک است آن اژدها، از دست فقر

(مثنوی، د ۳ / ۱۰۵۶ - ۱۰۵۳)



اگر امکانات فرعون در اختیار ما قرار بگیرد، بیشتر ما همان راهی را در پیش می‌گیریم که فرعون در پیش گرفت:

لیک اژدهات مَحْبوسِ چه است	آن‌چه در فرعون بود، آن در تو هست
تو بر آن فرعون بر خواهیش بست	ای دریغ این جمله احوالِ تو است
ور ز دیگر، آفسان بُنمایدت	گر ز تو گویند، وحشت زایدت
دور می‌اندازدت سخت این قرین	چه خرابت می‌کند نفسِ لعین
ورنه چون فرعون او شعله‌زنی است	آشت را هیزم فرعون نیست

(مثنوی، د ۳ / ۹۷۵ - ۹۷۱)



در بحبوه امتحان‌هاست که همه دارایی‌های فکری و روحی ما به چالش کشیده می‌شوند و ما به روشنی از نقاط ضعف و قوت خود آگاه می‌شویم:

لحظه لحظه امتحان‌ها می‌رسد سرِّ دل‌ها می‌نماید در جسد

(مثنوی، د ۵ / ۱۷۹۹)



انسان‌های خردمند و والا و افراد بی‌خرد و فرومایه در حالت عادی تفاوتی با هم ندارند و بلکه هر انسان نادانی ممکن است خود را بسیار موفق و کامیاب بیندارد، اما در زمان امتحان است که آنها از هم متمایز می‌شوند:

بر دکان هر زرنا خندان شده است؛	ز آن که سنگِ امتحان پنهان شده است
پرده، ای ستارا! از ما بر مگیر!	باش اندر امتحانِ ما مُجیر!
قلب پهلو می‌زند با زر به شب	انتظار روز می‌دارد ذَهَب
با زبان حال زر گوید که باش	ای مُزور! تا برآید روز فاش!

(مثنوی، د ۱ / ۳۲۹۵ - ۳۲۹۲)



به نظر مولانا آن غرور و خودبزرگ‌بینی و تکبری که باعث لعنت ابدی ابلیس شد، در عمق وجود همه ما نیز نهفته است، اما ما از آن خبر نداریم. کافی است که موقعیتی مانند موقعیت ابلیس برای ما فراهم بیاید، آن وقت معلوم می‌شود که ما نیز مانند او سرکشی و طغیان پیشه می‌کنیم و جهانی را به آشوب می‌کشانیم:

علتی بتر ز پندارِ کمال	نیست اندر جان تو، ای ذو دلال!
از دل و از دیده‌ات بس خون رود	تا ز تو این مُعجَبی بیرون شود
علت ابلیس «أنا خیری» بده است	وین مرض در نفسِ هر مخلوق هست
گرچه خود را بس شکسته بیند او	آب صافی دان و سرگین زیر جو
چون بشوراند تو را در امتحان	آب سرگین‌رنگ گردد در زمان
در تگِ جو هست سرگین، ای فتی!	گرچه جو صافی نماید مر تو را

(مثنوی، د ۱ / ۳۲۱۹ - ۳۲۱۴)



ما در طول زندگی خود، در متن امتحان‌های گوناگونی قرار می‌گیریم و هرچند ممکن است از بسیاری از این امتحانات به سلامت برهیم و جان به در ببریم، هیچ دور نیست که در یکی از این امتحان‌ها، اموری از ما آشکار شوند که هیچ انتظار آنها را نداشتیم:

گر تو نقدی یافتی، مگشا دهان!	هست در ره سنگ‌های امتحان
سنگ‌های امتحان را نیز پیش	امتحان‌ها هست در احوالِ خویش
گفت یزدان: «از ولادت تا به حین	يُفْتَنُونَ كُلَّ عَامٍ مَرَّتَيْنِ».
امتحان‌بر امتحان است، ای پدر!	هین به کمتر امتحان خود را مَخْرًا!
بلعمِ باعور و ابلیسِ لعین	ز امتحانِ آخرین گشته مهین

(مثنوی، د ۳ / ۷۴۷ - ۷۴۳)



قرآن کریم:

«كَلَّا إِنَّ الْإِنْسَانَ لِكَيْفَى أَنْ رَأَهُ اسْتَعْنَى»؛ یعنی «حقاً که انسان سرکشی می‌کند، همین که خود را بی‌نیاز پندارد».

(سوره علق، آیات ۶ و ۷، ترجمه شادروان محمد مهدی فولادوند)



مولانا به رابطه میان استغنا و طغیان توجه زیادی داشته است. به نظر او غالب انسان‌ها اگر خود را بی‌نیاز ببینند، سر به طغیان برمی‌دارند:

هم‌چنان کرد و هم اندر دم زمین	سبز گشت از سنبل و حَبِّ نَمین
اندرافتادند در لوت آن نَفَر	قحط دیده، مُرده از جُوعِ البَقَر
چند روزی سیر خوردند از عطا	آن دَمی و آدمی و چارپا
چون شکم پُر گشت و بر نعمت زدند	و آن ضرورت رفت، پس طاغی شدند
نَفْس فرعونی است، هان سیرش مکن!	تا نیارد یاد از آن کَفَرِ کُهَن
بی تَفِ آتش نگردد نَفْس خوب	تا نشد آهن چو اخگر، هین مکوب!

بی مَجاعت نیست تن جنبش گُنان
 گر بگرید، ور بنالد زار زار
 او چو فرعون است در قحط آن چنان
 چون که مُستغنی شد او، طاغی شود
 پس فراموشش شود، چون رفت پیش
 آهِنِ سردی است، می کوی، بدان!
 او نخواهد شد مسلمان، هوش دار!
 پیش موسی سر نهد لابه گُنان،
 خر چو بار انداخت، اسکیزه زند
 کار او ز آن آه و زاری های خویش

(مثنوی، د / ۳۶۲۷ - ۳۶۱۷)



هندوشاه بن سنجر درمورد عبدالملک مروان چنین می گوید:

«عبدالملک اوقات خود را به عبادت در مسجد گذرانیدی تا حدی که او را حمامةُ المسجد گفتندی. چون خلافت یافت، مُصحف از دست بنهاد و گفت: «هذا فراقٌ بینی و بینک». گویند روزی به سعیدِ مُسیب گفت: «چنان شده ام که اگر خیری می کنم، شاد نمی شوم و اگر شری می کنم، غمناک نمی شوم». سعید گفت: «... اکنون مردنِ دل تو کامل شد».

(تجارب السلف، تصحیح استاد عباس اقبال آشتیانی، ص ۷۷)



قرآن کریم:

«قَالَ رَبِّ اغْفِرْ لِي وَ هَبْ لِي مُلْكًا لَا يَنْبَغِي لِأَحَدٍ مِنْ بَعْدِي إِنَّكَ أَنْتَ الْوَهَّابُ»؛ یعنی «گفت: «پروردگارا، مرا ببخش و مُلکی به من ارزانی دار که هیچ کس را پس از من سزاوار نباشد، در حقیقت، تویی که خود بسیاربخشنده ای».

(سوره ص، آیه ۳۵)



به نظر مولانا، حضرت سلیمان چون از زیانها و خطرات قدرت و حکومت آگاه بود، از خدا خواست که قدرتی مانند قدرت او را به هیچ کس عطا نکند؛ زیرا که به خوبی می دانست قدرت مطلقاً فسادآور است:

«رَبُّ هَبْ لِي» از سلیمان آمده است
 تو مکن با غیر من این لطف و جود!
 نکته «لَا يَنْبَغِي» می‌خوان به جان!
 بلکه اندر مُلک دید او صد خطر
 بیمِ سر، با بیمِ سر، با بیمِ دین
 پس سلیمان همّتی باید که او
 با چنان قوّت که او را بود هم
 چون بر او بنشست زین اندوه گرد
 پس شفاعت کرد و گفت: این مُلک را
 هر که را بدهی و بُکنی آن کرم
 که مده غیرِ مرا این مُلک دست!
 این حسد را ماند، اما آن نبود
 سرّ «مِنْ بَعْدِي» ز بُخْلِ او مدان!
 مویه مو مُلکِ جهان بُدِ بیمِ سر
 امتحانی نیست ما را مثل این
 بگذرد زین صد هزاران رنگ و بو
 موج آن مُلکش فرومی‌بست دم
 بر همه شاهان عالم رحم کرد
 با کمالی ده که دادی مر مرا
 او سلیمان است و آن کس هم منم

(مثنوی، د ۱ / ۲۶۱۴ - ۲۶۰۴)



نفس انسان مانند کرمی کوچک است، ولی بر اثر پول به اژدهایی دمان تبدیل می‌شود. مولانا در تمثیلی دیگر
 نفس انسان را به پشه‌ای مانند می‌کند که بر اثر مال به شاهین تبدیل می‌شود:

کرمک است آن اژدها، از دست فقر پشه‌ای گردد، ز جاه و مال، صقر

(مثنوی، د ۳ / ۱۰۵۶)



پول باعث می‌شود که انسان بدون شایستگی، در کانون توجه قرار گیرد و احترام و تکریم دیگران را به سوی
 خود جلب کند. پول باعث می‌شود دیگران خطاهای شخص را نادیده بگیرند و سخنان معمولی و رفتارهای
 ابلهانه او را تأیید کنند:

خواجه در عیب است غرقه تا به گوش خواجه را مال است و مالش عیب‌پوش
 کز طمع عیش نبیند طامعی گشت دل‌ها را طمع‌ها جامعی
 ور گدا گوید سخن چون زرّ کان ره نیابد کاله او در دکان

(مثنوی، د ۱ / ۲۳۵۱ - ۲۳۴۹)



هاروت و ماروت از قدرتِ شهوتِ خبر نداشتند و گمان نمی‌کردند چنین نیروی ویرانگری در درون آنها وجود داشته باشد. ما نیز مانند هاروت و ماروتیم و باید از قابلیت عظیمی که برای شرانگیزی در درون ما وجود دارد، آگاه باشیم و به دست خود، خود را تباہ نکنیم:

چون حدیث امتحان رویی نمود	یادم آمد قصه هاروت زود ...
گوش کن هاروت را، ماروت را!	ای غلام و چاکران ما روت را!
مست بودند از تماشای اله	وز عجایب‌های استدراج شاه ...
مست بودند و رهیده از کمند	های‌هوی عاشقانه می‌زدند
یک کمین و امتحان در راه بود	صَرَصَرش چون کاه گه را می‌ربود
امتحان می‌کردشان زیروزبر	کی بود سرمست را زین‌ها خبر؟

(مثنوی، د ۳ / ۸۰۶ - ۷۹۶)



ممکن است کسی به مکاشفات عرفانی دست پیدا کند و به مقامات بلند معنوی برسد، ولی همچنان قابلیت‌هایی برای سقوط و انحطاط داشته باشد؛ بنابراین کسانی که ظاهراً از دست رذیلت‌ها و سویه‌های تاریک خود رسته‌اند و به مقامات بلند معنوی دست یافته‌اند، نباید احساس ایمنی کنند و به مقام خود فریفته شوند:

چون مُسَلَّم گشت بی بیع و شری	از درونِ شاه در جانش جری،
قوت می خوردی ز نورِ جانِ شاه	ماهِ جانش همچو از خورشیدِ ماه
راتبه جانی ز شاه بی ندید	دم به دم در جانِ مستش می رسید
آن نه که ترسا و مُشْرِک می‌خورند	ز آن غذایی که ملایک می‌خورند
اندرونِ خویش استغنا بدید	گشت طغیانی ز استغنا پدید،
که نه من هم شاه و هم شه‌زاده‌ام	چون عنانِ خود بدین شه داده‌ام؟

چون مرا ماهی برآمد با لَمَع
 آب در جوی من است و وقتِ ناز
 سر چرا بندم، چو دردِ سر نمآند؟
 چون شکرلب گشته‌ام، عارضِ قمر
 زین منی چون نفس زایدن گرفت
 صد بیابان ز آن سوی حرص و حسد
 من چرا باشم عُباری را تبّع؟
 نازِ غیر از چه کشم من بی نیاز؟
 وقتِ رویِ زرد و چشمِ تر نمآند
 باز باید کرد دُگانِ دگر.
 صد هزاران ژاژ خاییدن گرفت
 تا بدان‌جا چشمِ بد هم می‌رسد

(مثنوی، د ۶ / ۴۷۷۰ - ۴۷۵۹)



طبق روایات دینی، ابلیس هزاران سال عبادت کرد و به عالی‌ترین مقامات معنوی رسید، اما در هنگام امتحان، غرور و تکبری و حشتناک از درون او سر برآورد و باعث سقوط او شد. همه ما ممکن است به سرنوشت ابلیس دچار شویم؛ بنابراین باید در کمال فروتنی زندگی کنیم و خود را از هیچ کس برتر ندانیم:

گر ندیدی دیو را، خود را بین!
 اَلْحَدَّر، ای مؤمنان! کآن در شماست
 جمله هفتاد و دو مَلَّت در تو است
 هرکه او را برگِ این ایمان بُود
 بر بلیس و دیو از آن خندیده‌ای
 چون کند جان بازگونه پوستین
 صد هزاران سال ابلیسِ لعین
 پنجه زد با آدم از نازی که داشت
 بی جنون بُود کبودی در جبین ...
 در شما بس عالمِ بی‌مُنْتهاست
 وه که روزی آن برآرد از تو دست
 همچو برگ از بیم این لرزان بُود
 که تو خود را نیک‌مردم دیده‌ای
 چند واویلی برآرد ز اهلِ دین ...
 بود ابدال و امیرُ الْمُؤمنین
 گشت رسوا همچو سرگین وقتِ چاشت

(مثنوی، د ۱ / ۳۲۹۷ - ۳۲۸۴)



اگر زشتی و عیبی را در کسی دیدیم، او را تحقیر نکنیم و به عصمت خود فریفته نشویم؛ چراکه اصلاً بعید نیست که در مواجهه با موقعیت‌های زندگی، مانند همان عیب از ما نیز سر بزنند:

ای خنک جانی که عیب خویش دید!
 ز آن که نیم او ز عیستان بده است
 چون که بر سر مر تو را ده ریش هست
 عیب کردن ریش را داروی اوست
 گر همان عیبت نبود، ایمن مباش!
 «لَا تَخَافُوا» از خدا نشنیده‌ای
 سال‌ها ابلیس نیکونام زیست
 در جهان معروف بد علیای او
 تا نه‌ای ایمن، تو معرفی مجو!
 تا نروید ریش تو، ای خوب من!

هر که عیبی گفت، آن بر خود خرید؛
 و آن دگر نیش ز غیستان بده است
 مرهمت بر خویش باید کار بست
 چون شکسته گشت، جای «إِرْحَمُوا» است
 بوکه آن عیب از تو گردد نیز فاش
 پس چه خود را ایمن و خوش دیده‌ای؟
 گشت رسوا، بین که او را نام چیست؟
 گشت معرفی به عکس، ای وای او!
 رو بشو از خوف، پس بنمای رو!
 بر دگر ساده زنج طعنه مزن!

(مثنوی، د ۲ / ۳۰۴۳ - ۳۰۳۴)



بر اثر چنین درکی، ما نسبت به بدان و بدکاران شفقت و عطوفت فراوانی احساس می‌کنیم؛ زیرا که می‌دانیم اگر ما هم در موقعیت آنها قرار بگیریم، به احتمال زیاد همان کارهای زشت را انجام خواهیم داد:

گرچه هاروتید و ماروت و فزون
 بر بدی‌های بدان رحمت کنید!
 از همه، بر بام نَحْنُ الصَّافُونَ
 بر منی و خویش‌بینی کم تیند!
 هین مبادا غیرت آید از کمین
 سرنگون افتید در قعر زمین!

(مثنوی، د ۱ / ۳۱۴۷ - ۳۱۴۵)



در داستان طاووس و حکیم، طاووس نماد کسانی است که برای مراقبت از خود، خویش را از همه موقعیت‌های دشوار و خطرناک دور نگاه می‌دارند. آنها به این ترتیب هیچ مجالی به امیال خفته خود نمی‌دهند و مانع بیداری و شکوفایی آنها می‌شوند. مولانا از زبان طاووس چنین می‌گوید:

چون ندارم زور و ضَبَطِ خویشتن
 آن به آید که شوم زشت و گریه
 این سلاحِ عَجَبِ من شد، ای فَتی!
 پس هنر آمد هلاکت خام را
 اختیار آن را نکو باشد که او
 چون نباشد حفظ و تقوی، زینهار
 زین قضا و زین بلا و زین فتن،
 تا بوم ایمن در این کُھسار و تیه
 عَجَبِ آرد مُعْجَبان را صد بلا
 کز پی دانه نبیند دام را
 مالکِ خود باشد اندر «إِتَّقُوا»!
 دور کن آلت، بینداز اختیار!

(مثنوی، د ۵ / ۶۵۰ - ۶۴۵)



در مقابل، حکیم نماد کسانانی است که معتقدند همین قابلیت‌های شرورانه هستند که می‌توانند باعث پیشرفت ما شوند. نحوه مواجهه ما با این موقعیت‌ها و قابلیت‌های خودمان می‌تواند بسیاری از ابعاد وجودی ما را بر ما روشن کند و موجبات رشد و پیشرفت ما را فراهم بیاورد:

برمکن پر را و دل برکن از او!
 چون عدو نبود، جهاد آمد محال
 صبر نبود، چون نباشد میل تو
 هین مکن خود را خصی، رُهبان مشو!
 بی هوا نهی از هوا ممکن نبود
 زآن که شرط این جهاد آمد عدو
 شهوت نبود، نباشد امثال
 خصم چون نبود، چه حاجت حیل تو؟
 زآن که عفت هست شهوت را گرو
 غازی بر مُردگان نتوان نمود

(مثنوی، د ۵ / ۵۷۸ - ۵۷۶)



مولانا در پایان داستان اژدهای یخ‌زده، از مخاطب خود می‌خواهد که حتی الامکان نفس خود را از موقعیت‌هایی که باعث شکوفا شدنِ فرعونِ درون می‌شود، پرهیز کند. از سوی دیگر او از مخاطب خود می‌خواهد که با مجاهده و ریاضت و کوشش فراوان، چنان خود را نیرومند کند که اگر شرایط فرعون برای او مهیا شد، بتواند از خودش مراقبت کند و در دام تفرعن نیفتد:

پشه‌ای گردد، ز جاه و مال، صقر	کرمک است آن اژدها، از دست فقر
هین مکش او را به خورشیدِ عراق!	اژدها را دار در برفِ فراق!
لقمه‌ اویی، چو او یابد نجات	تا فسرده می‌بود آن اژدهات
رحم کم کن! نیست او ز اهلِ صلوات	مات کن او را و ایمن شو ز مات!
آن خفاشِ مُرده‌ریگت پر زند	کآن تَفِ خورشیدِ شهوت برزند
مردوار! اللَّهُ يَجْزِيكَ الْوِصَال	می‌کشانش در جهاد و در قتال

(مثنوی، د ۳ / ۱۰۶۱ - ۱۰۵۶)



شخص باید در نهایت صداقت خود را بسنجد و از توانایی‌های خود آگاه شود. اگر موقعیتی آسیب جدی به او می‌زند و اختیار امور را از دست او می‌گیرد، بهتر است که گام در راه طاووس بگذارد و با فرار و پرهیز، از خود مراقبت کند:

تا نینم خوابِ هندستان و باغ	همچو پیل، بر سرم زن زخم و داغ!
تا رهی یابم در آن آغوش من؛	تا که خود را دردم در جوش من
همچو پیلِ خواب‌بین یاغی شود	ز آن‌که انسان در غنا طاغی شود

(مثنوی، د ۳ / ۴۲۰۱ - ۴۱۹۹)